

ص ۱۵۳ س ۷ وین بر بجهد بخشك كهسار زان جوهر تر همی كسند تر
 جناب آقای آقا شیخ علی می فرمائید معنی این شعر چیست در شعر مقدم
 بر این شعر شاعر گفت يك گوهر تراست كه نام او درياست و يك گوهر خشك است
 كه نام او بر و بيابانست و در شعر ثانی میفرماید كه این گوهر خشك بسعی ابر كهساری
 بدان جوهر تر نیز تر میشود حالا باید ازین شعر ثانی اینمعنی را استنباط بفرمائید پس
 ممكن است كه لفظ (جهد) را در شعر ثانی بضم جیم كه بمعنی مشقت و سختی در معیشت
 است بخوانیم وین بر بجهد یعنی این بر مبتلا بخشگی را ابر كهساری آب بر میدارد از آن
 جوهر تر كه دریا باشد و سیراب میکنند وین بر بجهد و خشك را كهسار زان جوهر تر تر میکند
 پس فاعل میکند (كهسار) میشود یا اصل این قسم بوده این بر بخشك جهد كهسار و جهد بفتح
 جیم بمعنی كوشش و سعی یعنی این بر خشك را سعی و كوشش كهسار تر میکند مقصود من اینست
 كه معنی همین است الفاظ را هر طور تبدیل و تغییر بتوانید بدهید كه اینمعنی از آن حاصل شود

س ۹ وین جانوران روان گرفته بیچاره نبات را مسخر

میپرسید مسخر را بكسر خا یا فتح خا باید خواند میدانید (این جانوران) حكم مبتدا
 دارد و (روان گرفته بیچاره نبات را مسخر) مجموعاً مانند خبر است پس مسخر را بفتح خا
 بصیغه اسم مفعول بخوانید یعنی نبات در تسخیر حیوانات و علوفه آنهاست

ص ۱۵۸ س ۲۵ بس صورت جالست در اینجسم محقر بس بیاء مو حده غلط پس بیاء
 فارسی صحیح است

ص ۱۵۹ س ۱۹ و آنگاه مرا بنمود این خط الهی مسطور بر این جوهر مجموع و مكثر
 آقای آقا شیخ علی این شعر است كه بناء مذهب اسمعیلیه بر اینست كه هر كس كه
 توانست كتاب تدوینی را منطبق كند بر كتاب تكوینی آن امام و صاحب عصر است مقصود
 از خط الهی كتاب تدوینی است كه او را امام تطبیق بر مجموع این عالم میدهد

ص ۱۶۰ س ۲۳ هر كس كه سخن گفته همه فخر بندو كرد (هر كس كه سخن گفت بهتر
 ص ۱۶۳ س ۲۴ و س ۲۵ این شعر را مرتجلاً از برای توضیح در اینمقام گفته ام (۱)

گشتن او جز برای جذب آن معشوق نیست كه جمالش را نه حد است و كمالش را نه مر
 هر زمان شوری و وجدی نوهمی انگیزدش چشم مخمور طرب انگیز ساقی از نظر
 جز كه بهر آرزوی دولت دیدار نیست گشتن عاشق بكوی دلبران سیم بر

۱ - بستم با چرخ گردان هیچ نسبت جز بدانك
 بستم فرزند او زیرا كه من زو بهترم
 همچو خود بینم همی او را مقیم اندر سفر
 جانور فرزند ناید هرگز از بیجان پدر

نیدست سیری در دل عاشق ز دیدار حبیب
 کیست آن گوینده ناصر را که گفت ارغافلی
 عاشقان پاک لعبت آفریننده نیند
 قصدت از جان چیست کافر ابر فلک کردی حرام
 خواب و خور را چونکه بر گاو و خران داری روا
 چار گوهر از ره پیوند حوای تواند
 از بدن زاده سپهری و ز ره جان و خرد
 چونکه دست و پای تو بست اینجهان پای بند
 علت این ره سپردن چیست اینخوا چه نگو
 کیست گرداننده این دولایرا کش از برون
 بارها از تو شنفتم هم ز دیگر عاقلان
 چونکه گفتمی نیست این گردنده گردون جانور
 و نه جر کر زوی میل مفرط خواهنده جان
 بر تو عقل است هر دم بر دل و جانش نثار
 عشق آن نانت نهادان مهر ربك و بوی نیست
 خشم و شهوت نیست هرگز داعی گشت فلک
 خود گرفتیم بطق تو ز الایش این هر دو پاک
 به ز تو فرزند میخواند کس نوز این آسمان
 نیز در کشتی به نشاند کسی با خوبشتم
 جز کپی بیجان نبینی در جهان فرمان روا
 کنند حق تشریف کس منا ردوش آدمی
 جنس مردم بوده اند آنان که حق شان خاستن
 گاو و خر خوانده است ناصر مردم را چند جای
 وین لعینانرا که می بینی شاید میگری

ربن سبب همواره میگردد فلک زیرو در
 چرخ گردان نیدست باجان هست ناصر جانور
 بر مثال عاشقان لعینان پر قصد
 نیدست گوئی قصدت از جان جز که جان خواب و خور
 پس پیشت چرخ گردان کمتر است از گاو و خر
 جنبش این هفت گنبد مر ترا چون بوالبشر
 نیز فرزند سپهری بودت جز او پدر
 جز زیر بسای سپردی سر این مرد شر
 که همی بینی چو خود آرا مقیم اندر سفر
 گاو ران و دان گاوش را ندیده يك نصر
 که ز جنباننده مر جنبنده را نمود گور
 پس بود چون مرغ بر آن کش بهالست و به پر
 می نگردد تیر و کیوان می نگردد ماه و خور
 نیست جر حورشید عقلمی بررواش جلوه گر
 جاودانی ربك و بو را هر گری شاید مقتر
 خشم و شهوت هست افزون داعی نطق بشر
 از کلام این سرور شین خانه نمود پاک تر
 بوح واری تا در ارد بايك رب لا قدر
 تا نگردد بار دیگر بار و در این تخم شر
 مسح حق بر دوده آدم چندان شد کار گر
 بل بجامه بل همش پوشید از پا تا سر
 در نبی خواند و کمنون بدتر ازانند این حشر
 بهر موسی گاو شاید بهر عیسی نیز خر
 دیو را کادون پدر را شاید ای دون پسر

ص ۱۶۸ س ۱۵ شرابش سراب و منور مغیر مغیر از اغیار به از تغیر
 س ۲۴ آقای من می رسید که جنساید او را که همواره ای دون چه خواهی
 که آرد محاسن را ای در گمان میکنم که این شعر داینظوری که نوشته شده است معنی

نداشته باشد باز اگر اندک تغییری در او بدهند شاید معنی از او حاصل شود اقلش بدین صورت بخوانید

که جنباند همواره ایدون مرا و را چه خواهد که آرد بحاصل زاید

غرض ترکیب نوشته حاضر خالی از معنی است تصرّفی باید کرد

ص ۱۶۹ س ۱ که از نور ظلمت نیاید چرا پس تو پیدائی و کردگار تو مضمّر

از معنی این شعر میپرسید اولاً بدانید که نور چیزی را گویند که او ظاهر و آشکار باشد در حدّ ذات خود و ظاهر و پدیدار کننده اشیا دیگر و اینست عبارت فارسی آن عبارت تازی که در تجدید آن فرموده اند الظاهر بذاته والمظهر لغیره و دیگر اینکه میفرماید که از نور ظلمت نیاید این مدعا صحیح است زیرا که در علّت و معلول سنخیت و تجانس لازم و واجب است از لب شکر چه زاید شکر است پس حالا تأمل کنید در این شعر یعنی در ارتباط مصراع ثانی با اول که باین صورت که در این نسخه نوشته شده است هیچ مرتبط به یکدیگر نیست باید که بگوید چرا کردگار تو پیداست و تو مضمّر زیرا که در نورانیّت و روشنی کردگار شبهه نیست پس تو هم باندازه ظرف خودت باید دارای نور باشی پس چرا تو مظلّم و پنهانی پس قطعاً مصراع اول این قسم بوده است زطلعت اگر نورناید چرا پس تو پیدائی و کردگار تو مضمّر و این شعر را بر حسب طعن میگوید بر کسانی که دارای مذهب طائفه باطنیه هستند زیرا که این طائفه اوصاف حق را یعنی خالقیت و رازقیت و غیره را تا در مسارج و مظاهر اشخاص نمایان نشوند موجود نمیدانند و همیشه از برای این معانی مظاهری قائلند چنانکه شاعر این طائفه یعنی صاحبان این عقیده چه اسمعیلیّه و چه پیش از آنها در حق امیرالمؤمنین علیه السلام میگوید

إِنَّمَا خَالِقُ الْخَلَائِقِ مَنْ زَعَرَ أَرْكَانَ حِصْنِ خَيْبَرَ جَدْبًا
فَرَضِينَا بِهِ إِمَامًا وَمَوْلَى وَ سَجَدْنَا لَهُ إِمَامًا وَ رَبًّا

پس این شاعر بطور طعن میگوید که اگر این قضیه مسلم است که از ظلمت نور نمیآید پس چرا تو آشکاری و پیدا و هویدائی که بمنزلت نوری و چرا خدای تو مضمّر و پنهانست که نعوذ بالله بمنزلت ظلمت است و این طعن بطور الزام است بر حسب قواعد جدلیّه و علی

هذا شعر ثالث این شعر را هم تصرفی نباید کرد

گر ار راست کژی نباید که آید چرا هست کرده مصور مصور

باید که مصراع ثانی این شعر اینچنین باشد چرا آمد از نا مصور مصور

یعنی نامصور را بمنزله راست نباید گرفت یعنی اگر راست کژی همزاید پس از خدائی که نامصور است و منقوش نقاشی و مرسوم رسامی نیست چرا از او مصور آمد که بمنزله کژی است اما جواب ناصر اینست که خداوند مضمحل و پنهانیش بمنزلت پنهانی خورشید است از دیده خفافیش و اگر نور او بنظر ما می آید هر آینه نور او محدود میشود و محدود بودن منافی ذات عظیم الشان حق است بلکه این پیدایش را که بما نسبت میدهی همه پیدایشی اوست و این ظهورات را که نسبت باین و آن میدهی همه ظهورات اوست

س ۲ و گر بدست مر قدرتش را نهایت چرا پس که هست آفریده مقدر

مراد از مقدر در کلام شاعر متناهی است یعنی میگوید اگر قدرت حق غیر متناهی است چرا پس آفریده و مخلوق او متناهی است بایستی که مخلوق او هم غیر متناهی باشد و حل این اشکال اینست که مصنوع مخلوق حق دو گونه است یکی عالم امر که محتاج و نیازمند بماده و مدت نیست یعنی در وجود مرهون بمایه و زمانه نیست و محض امکان ذاتی آن کافیت در قبول فیض و هستی از واجب الوجود و دوم عالم خلق است و تکوین که حامل امکان استعدادی آن ماده است و حق در ماده قوه لایتناهی و دیعت گذاشته است که بواسطه جنبش سرمدی از آن ماده بروز و ظهور صور کائنات میشود و آن حرکت سرمدی را آغازی و انجامی نیست و همچنین این صور را و چون بی توسط این زمانه بروز این اشیا بکجا و محتملاً محالست و قدرت بمحالات تعلق نمیگیرد نه از عجز قدرت بلکه از خست این متعلقات و دوری این متعلقات از قبول فیض هستی پس مقهورات متناهیاً ظهور میکنند ازین ماده و غایب میشوند یعنی کون و فساد فرامیگیرد آنها را پس آفریده عالم هستی هم متناهی نیست اما برسبیل اصرام و تجدد پس از برای حوادث نه بدایت زمانه است و نه مهایت و جنبش فانیکی سبب حصول استعدادات مختلفه است در مواد و هر سابقی علت معده و آماده کننده از برای لاحق است پس این که ناصر میگوید چرا پس که هست آفریده مقدر صحیح نیست

س ۱۷۱ س ۳ بگردان چرخ تیر تو فروخت / ر نو عرض گردد هر شیر

اصوب چنین بنظر میرسد کرد قیرت عوض زمانه بشیر و اگر بخوانیم قیرتو عرضه گردد هر بشیر
معنی میتوان کرد لیکن و کیک است

ص ۱۶ تیره مانی از آن و با تشویر صواب طیره مانی بنظر میآید و طیره بمعنی
خفت و سبکی عقل است و بمعنی خجالت زده و خشمین نیز آمده است و اینجا بمعنی منفعل
و شرمناک مقصود است حکیم خاقانی فرماید

آمدان پیک نامه آور دوست صبوحگاهی کز آشیان برخواست
دبید صکز جای بر نهخاستمش طیره بنشست و سرگران برخواست

ص ۱۷۲ س ۲۵ و ص ۱۷۳ س ۱ میفرمائید مقصود این دو شعر چیست
اندیشه کن از حال براهیم و ز قربان وان عزم براهیم که برد زیسر سر
گر کردی این عزم کسی را ز تفکر نقرین کندی هر کس بر آزر بتکر

گویا مقصودش این باشد که این عزم که ابراهیم در حق یسرش کرد که سرش را از
تن جدا کند و گفت یا بُنی اری آن اذ بحک و اسمعیل تمکین کرد و گفت یا
یا ایت افعل ما تو مر استجدنی انشاءالله صابراً ولا اعصی لك امرأ اگر این عزم در
حق کس دیگر کرده بودی لعنت بر آزر بتگر کردندی که چون پسری از صلب او بوجود آمد
ص ۱۷۴ س ۴ ما دست که گیریم کجا بیعت یزدان اصوب بنظر میرسد ما دست که

گیریم و کجا بیعت یزدان با ما دست که گیریم بی بیعت یزدان

ص ۱۱ چون بوی و زر از کانش و از مشک از آن پس بطور لطف و نشر غیر مرتب بمعنی
چون بوی از مشک و زرازکان ازین پس بر خیزم

ص ۲۵ روزی برسیدم این اوصاف را که در این اشعار ذکر میکنند بهتر این بود که
بعد از حل اشکالات و مسائلی که پیش ازین ذکر کرده است از صاحب این بارگاه ذکر
میکرد تا استحقاق این اوصاف در حق وی صادق می آمد مرتباً

ص ۱۷۵ س ۱۴ از جنس برسیدم گویا از جنبش برسیدم بهتر باشد و لفظ مقمّر که
در این قصیده استعمال کرده است گویا مجعول است زیرا که تقمیر استعمال نشده است
ص ۱۷۷ س ۹ شش سال بودم بر ممشول مبارک لفظ ممشول غیر مستعمل است در
در لغت میگویند مثل مثولاً و مثلاً بخدمت ایستاد مانند خدّام و چاکران و قصدش
از ممشول شاید که مخدوم و آن کسی باشد که در خدمت او قیام نماید

س ۱۴ مرا بخواب دل آکنده بود و سر زخار این قصیده اغلب مشتمل بر مطالب مذهب اسمعیلیّه است و الفاظش هم در اشعار این قصیده معشوش است

ص ۱۷۸ س ۲۴ مقدری است نه چونانکه قدرتش دوم است میفرمائید یعنی چه مقصودش اینست که قدرتش صفتی است که زائد بر ذات او نیست بلکه عین ذات او است
س ۲۵ مدبر و غنی و صانع و مقدر و حی همه بلفظ بر آویخته است ازو بیزار در مصراع ثانی این شعر کلمه (او) نکنجید ولی در معنی باید رعایت کرد یعنی همه بلفظ بر آویخته است و او ازو بیزار یعنی آن ذات قدیم مبری ازین الفاظ حادثه است یعنی حق حقیقت مجهولة الکنه است و این الفاظ که ما صفات مینامیم همه مخترعات ماست و این مسئله در شرح رساله العلم محقق طوسی مفصلاً بیان شده است

ص ۱۷۹ س ۱ یکی است فرد که فردیش جدا نه ازوست

که نیستش دوم و نیز نیستش تکرار

یعنی یکانگی حق و وحدانیت او وحدانیت حقّه است نه وحدت عددیه که ثانی داشته باشد و از تکرار او مراتب اعداد حاصل آید

س ۲ خدای عزّ و جل را بهیچ حال همی دوهم بر مندیش و بلفظ بر مگزار تاّمل فرمائید آنچه را که انکار و منع کرد چگونه اضطراراً همانرا ثابت کرد لفظ خدای و صفت عزّت و جلال را بر وی حمل کرد و ثابت نمود

ص ۱۸۰ س ۲ میفرمائید معنی این شعر چیست

محمول نه چنانکه اعراض موضوع نه چنانکه جوهر

خطاب بحق میکنند و میگویند ذات تو محمول نیست چنانکه اعراض محمول میشوند بر موضوعات و نیز نیست موضوع چنانکه جوهر موضوع میشوند برای محمولات یعنی ذات تو نه جوهر است نه عرض و این مسئله در حدّ خود مسلم است زیرا که جوهر و عرض از اقسام ممکنند و حق واجب است نه ممکن اما در شعر مقام بحث است و آن اینست که نه محمولات منحصر در اعراضند و نه موضوعات منحصر در جوهر بلکه اعراض نیز در علوم موضوعات مسائل واقع میشوند چنانکه میتوانی که بگریید الحركة اما سرّیة او بطبیّة والحركة تقتضی مسافة و زماناً بلکه علم هندسه که موضوعش جسم تعلیمی است

و جسم تعلیمی عرض است پس جمیع مسائل هندسیّه موضوعاتشان اعراض خواهند بود و مصراع ثانی این شعر هم مثل مصراع اول نادرست است زیرا که جواهر در بسیاری از مسائل محمولات واقع میشوند آخر تمیکوئید الحیوان جسم والانسان حیوان ناطق اغلب اشعار این قصیده از معانی صحیحه خالیند گویا اینگونه قصاید الخاق است باسم ناصر و اینکه چند روز بعد فرمودید این قصیده را بتماها در دیوان حکیم سنائی دیده‌اید هر چند دلیل قطعی بر بودن قصیده از سنائی نیست لیکن این تتبع شما حدس مرا کاملاً تأیید میکند. ص ۱۷۲ س ۱۲ بدین افعال منطق فاعلی گشت (بدین افعال متقن اصوب بلکه صحیح منطق غلط است .

ص ۲۳ جز از جوهر دگر با داد شناس کلمه شناس بصیغه نهی گمان میکنم غلط باشد و شناس بصیغه امر صحیح یعنی آن ذاتی که خالق جوهر و عرض است و ممکن را بدو قسم آفریده که بعضی از آن قائم بالذاتند و موجود بوجود استقلالی و بعضی از آن اعراض که محتاجند در هستی خود بموضوعی بیرون از جوهر ذات او .

ص ۱۸۳ س ۵ مسبب چون بود پس هر کسی را که و همش گردد او گردد چو چادر گمان میکنم بجای هر کسی (مرکی) بوده است و بهتر هم همین است یعنی میفرماید که فلك چون سبب خواهد بود کسی را که وهم آن کس محیط است بر او مانند خیمه این چند شعر را از برای مطالبی درست بیان میکنند اما مغالطات زیاد در این کلمات هست و این چند شعر را از برای رفع مغالطه او میگویم

همی گرداندش مانند پرکار	بگردا کرد این نقطه مغبر
وزان گردش همی زاید بر اینخاک	تو هر چش نام بنهی خیر یاشر
ز نطق اوست گشته در دهانت	ز بانات بارور با لؤلؤ تر
چرا میگوئی ای مرد خردمند	نه بروی عقل را نه نطق را در
همه عقلي ز عقل اوست فائض	ز نطق اوست هر ناطق سخنور
چو برهنه جار گرداندش روانه	چرا گردد گر انتر یا سبکتر
کسی تو ناز تو آموزد او چیز	که گشت اوت بس استاد و رهبر
تو گر مختاری اندر فعل خود پس	ز تو مختارتر اینچرخ اخضر
و گر مجبورى اندر فعل خود تو	ز تو مجبورتر این هفت چاکر

خرد میداروش گردنده ز نیدسان	چرا گفتی که بخر دنیست اختر
سرشت چرخ کر از عقل نبود	سرشت کیست بس زین پاک گوهر
چو از امکان عقلی زاد ازیرا	بود فرزند عقل و هم برادر
نمیزاید ز آ که جز که آ گاه	ز نورانی نزاید جز منور
که در اشرف جامه هر گزی داد	جز او را کردگار پاک داور

ص ۱۸۵ س ۷ که داند از مناطیقی که ناچیدست میفرمائید تصحیح بارثماطیقی کرده اند فرض کردیم که تصحیح بارثماطیقی کرده اند ربطش بمصراع ثانی چه خواهد بود مگر در علم ارثماطیقی امکانه کواکب و یا اسامی کواکب را بیان میکنند شاید در شعر لفظ (مناطق) بوده است و شعر محرف شده است زیرا که دوایر افلاک مثل دائرة استوا و منطقة البروج و جوزهر و مایل قمر و غیره مناطق افلاکند و الا سماک و فرقدان و قطب و محور ارتباط بارثماطیقی ندارد باشد اینطور بوده است که داند ارثماطیقی و ناچیدست سماک و فرقدان و قطب و محور ازین گذشتیم س ۱۱ که میفرماید همان اشکال اقلیدس که بنهاد سطاتالیس استاد سکندر یعنی چه اینکلام مثل آنست که روزی بمن کسی میگفت که من خصه نظامی امیر خسرو دهلوی دارم علاوه سطاتالیس یعنی چه شاید ارسطاتالیس استاد سکندر بوده است و رسطالس و رسطالیس هر دو جایز است چنانکه گفته اند فماتوا علی دین رسطالس و عشنا علی مله المصطفی

میشود این اشعار را تصحیحی کرد اما چندان لزومی ندارد تغییر فاحش دادن س ۲۲ نهاد عالم ترکیب و چرخ و هفت اختر شد آفریده بترتیب ازین چهار گهر ازین شعر مفهوم میشود که چرخ و هفت اختر آفریده ازین چهار گهر شده اند شاید اصل شعر اینقسم بوده است

شد آفریده بترتیب چرخ و هفت اختر نهاد عالم ترکیب ازین چهار گهر
 ص ۱۷۷ س ۳ چو در گذشت ز عمر عزیز او صدویست بشد نقاب نقابش از آرخ چوقمر
 مصراع ثانی بحسب ظاهر معنی ندارد باید درست کرد و موکول بذهن خواننده است هر طور که خواهد تصحیح کند مثل اینکه بشد نقاب فنایش بر آن رخ چوقمر معنی اینست
 هر قسم که میخواهید درست کنید

ص ۱۹۱ س ۲۱ بیاموز و ماهوز مرعام را ز عام نهائی قلیل و کثیر

این ابیات را در مقام جواب این قصیده گفته‌ام

مر این بند را گریدی کار بند
 نه از بلخ بامی بدی گشته دور
 چو کردی نهانیت را آشکار
 از آن دشمنت خویش و بیگانه گشت
 نبوشنده هم ز آواز خویش
 شراره جگر سوز تو هم ز تو
 بگو کیست آن ظاهری کو ترا
 ترا ظاهری دشمن دین شمرد
 بگو چیست آن باطنی کو نشد
 همه قول تو نادرست آمدش
 قرآن ظاهر و باطنش حکمت است
 نیند این دو از هم جدا در شدم
 همه قوت ظاهر از باطن است
 بالفاظ ظاهر تجسّی نمود
 کدامست آن دین که با ظاهرش
 نه خوشه است قرآن نه انگور دین
 همی خوشه بینی مر این دانه را
 ز خوشه رزان نیز نفشرده نیست
 پیامی برا کننده از قشرو مغز
 نیاورد نامه ز یزدان پاک
 ز نعمه ازل هر توائلی که خواست
 کرو راست نبود خط مستقیم
 قرآن نیست چون یانه بانه هوا
 بروست قرآن ز تمثیل تو
 بلند است بام و دهان تو تنگ

که ابدون همی گوید این مردیبر
 نمانده بدی در بیحکان اسپر
 بپیش صغیر و پیش کبیر
 نه از تو رعیدند بر خیر خیر
 صدا اندرین گنبد مستدیر
 بشد اندر آفاقها مستطیر
 نبوده است اندر ره دین ظهیر
 ازیرا نشد مر ترا دستگیر
 مر این ظاهری مرد را دلپذیر
 که بر قامتش جامه ات بد قصیر
 بر آمیخته همچو شکر بشیر
 نه آلت سببش اینست سیر
 بود تاره گلشن بابر مطیر
 بتازی زبانان بشیر و نذیر
 مقابل نهادی چو با شیر قیر
 که آرا بود دانه این را عصیر
 بدام هوا گر نباشی اسپر
 می پروریده بنجم غدیر
 نیاورد از حق مبارک سفیر
 ز بر سوی ناخوش فرو سو هجیر
 نه بالاش بم بدنه در زیر زیر
 یکی نیمه بالا دگر نیمه زیر
 یکی پایه گرم و دگر زمهریر
 متاعش خطیر و جهابت حقیر
 هزن خیره بر مرغ عرشی صفیر

گذر کرد خواهی در این حربگاه
 ز ریه بر تن از دست داود پوش
 که در پهن میدان این حربگاه
 کمان ایروان نظر جادوانت
 بچرخ اثیرت بر آورد چون
 چرا میدری بهر آن آرمالت
 بدی مجلست نیز آراسته
 ز حکم طبیعت بجز روز مرگ
 ازیرات فرمود مختار حق
 اگر آزور نیست از مال سیر
 سعیری فرو زیده دارد بسیر
 بهر ننگ بسپرد تن آزور
 ز چشم و زرخ پرده و آب شرم
 بود آینه چشم دل حبت مال
 نه بر صبر یارست دل را فشرد
 حقیر آمدش دین ازیرا که دیور
 تو گفتی که نشنیده بود از بی
 چو از نقد دنی غنی گشت مرد
 بی کسب روزیست تر بهر دین
 بر آمد بختبر خروشان و مست
 نخواهد شد آدم نفور از جهان
 به خریدند از خر نه خرازشهیر
 نه از بهر کس بهر خود می نوم
 جگر تفته و گفته دل میزیم
 بدین روز از آنم چو کودک نوان
 بخوارا دیت هست بر عاقله

ز من بشنو این نکته ای تیزویر
 ز موسی عصائی بکف بر بگیر
 مبادا که افقی بدرد و زحیر
 گنندت اسیر و زنتت بتیر
 ز چاه ضلالت عالم قسیر
 که بودی از این پیش فاضل دبیر
 بصدر کبیر و بد-در مدیر
 رها گشته نبود نه چاکر نه میر
 که شویش از روز مردن بمیر
 نگیرد بر او خرده مرد خبیر
 نشد سیر هرگز ز همزم سعیر
 که چشمش نبود جز بدنیا قریر
 پالود و فرسودش این گنده پیر
 شود ز آینه چشم کودک ضریر
 که صبر است بر دل چو کوه تیر
 نمودش بدیدار دنیا خطیر
 تبارک ز قول مبارک بشیر
 چه باک ارشد از نقد دنیا فقیر
 بر آورده واعظ شهیق و زفیر
 چو بر نردبان کفک افکن سعیر
 جهان گسر بر آرد ز آدم نفیر
 نه گربه زهوش و نه موش ازینیر
 ز روز بد انجام و بس المصیر
 ز رفتار گردون ناخوش مسیر
 که شادند مردم چه برنا چه پیر
 بخوان داستان جذیمه و قصیر

همه رنج دبعاه بر بلبل است
ظربگام دیو است کیتی از آن
مدار سپهر از چه کز می رود
بصد گونه کرده همی روزگار
نبیند جهانرا بدانگونه کوست
ازیرا گرینید از گند او
بود کور با زشت در ساخته
نبینای دل از نبینای چشم
بود راستی مرد و هیزی دروغ
ستمگر جهان باز گیرد همی
کنر کن ازین توشه و گوشه گیر
بگو کز کجا یافت خورد شبید نور
تو مدرتری با که دیو بلیس
تبايد که پیش چو خود کرده گفت
جهانست شطرنج و شطرنج را
بهار و خزانس دو باز بگردند
گهی برد نورو زو که مهر کن
زمی چیست گوی و خرد صولجان
بدانسان بپرتابش اندر هوا
که جز بار پذیرفته از دیو زشت
سخن نوشنو از سخنگوی نو
نثار آرمت دین سخنهاي نو
همی گفتم این چاهه در روز عید
ستوهی مده پیش ازین خامه را
ز شیرین لبی موسه بستان و بس

پی زاغ چه فرودین و چه نیر
رخ بچه دیو است نازه و نصیر
مگر کرد کز محورش را مدبر
زهر اولینیش بدتر اخیر
مگر مرد بینای روشن ضمیر
وگر چند مالیده بد بعبیر
کیجا ساخت بازشت هرگز بصیر
بتر و در که صاحب کلاه و سر بر
جهان گر بهیزی دهندت مگیر
خرانرا ز سر تو بره بر شعیر
اگر زادمی زاده نزعیر
ز خورد شید شدگر که مه مستنیر
که سر خم نکرد او پیش نظیر
رخ ارغوانی نمودن زریر
گزبری نباشد ز شاه و وزیر
بنوبت ابر یکدگر گشته چیر
جهانرا نبینی ازین دو گزیر
تو این گوی را شو بچو گمان بگیر
که سوزدش یکباره چرخ ائیر
نمیزاید این هام زشت شریر
چه خواهی ز گفتار یار و پیر
چو غلامانده لولو بروی حریر
خرد از درونم چندان شد مشیر
که در ناله آمد ز تشویر تیر
هم از دست او باده تلخ گیر

صحیح و جای (فا داشته) (بد داشته) بهتر

ص ۱۹۴ س ۲۰ ورمال اندر بودی هنر و فضل و خطر کوه شفتان ملکی بودی
بیدار و بصیر میفرمائید تصحیح کوه نهلان کرده اند و نسخه بدل نوشته اند کوه نهلانرا
مثال از برای بزرگی و عظمت بدن و جثه می آورند نه از برای کثرت مال پس شفتانست
چنانکه نوشته اند گویا (شفتان) بغین معجمه بوده است و این گویا همان چفتان است
که کوه بدخشانست و بمناسبت اینکه کان لعل در آنست او را صاحب مال شمرده
س ۲۲ نه بزرگست که از مال فزون دارد بهر

آن بزرگست که از علم فزون دارد بهر

میفرمائید بدل (نیر) (ویر) نوشته اند گمان میبرم هر دو غلط است بلکه (نیر)
صحیح است که نیر نداء مثناة فوقایه بمعنی بهره و حصه باشد.

ص ۱۹۶ س ۳ روز صقین و بخندق بسوی ثغر حجیم عاصی و طغی را تیغ علی بود
مشیر اصح روز صقین و بخندق بسوی قعر حجیم عاصی و طغی را تیغ علی بود میبر
میبر بمعنی هلاک کننده اباره الله آهلاکه و فی القرآن کنتم قوماً نوراً ای هالکین
س ۱۶ از سخن چیز نباید بجز آواز ستور) غلط از سخن چیز بیاید بیا مؤحده تختایه
ص ۱۹۸ س ۱ گر حکمت مذت در خور آید کنجور شدی و کشت ماچور
ظاهراً کنجور شوی و نیز ماچور

س ۵ تا نو فتد ستور تو نا که بجزو لور) نسخه بدل بجزو جور نوشته اند گویا همان
لور باشد بواسطه اینکه لور جائی را گویند از کنار رود خانه که سیل برده باشد

س ۱۵ ای کرده خویشان بجفا و ستم سحر تا پوستین بودت یکی نادان سمور
گمان میکنم این مصراع چنین بوده تا پوستین بودت یکی با دو تا سمور
ص ۱۹۹ س ۵ رخ سبز صحرا بخندید خوش چو بروی میاه ابر نگر است زار
صحیح چو بروی سیه ابر نگر است زار

س ۱۲ بیالایش رخ مشکین عذار اصوف بیالایش رخ مشکین عذار
ص ۲۰۰ س ۴ چو تازه شود عارض گلزار گمان میکنم شاعر جلدار گفته است

زیرا که نشدید لام مخصوص عربست بعد از تبدیل کاف یارسی بجیم

س ۱۱ گمان کن بازا و با بر بپین جدا نار از دود و از دود نار

حق در مصراع ثانی این بود که بگوید جدا نار از دود و از نار دود
ولی در شعر بواسطه رعایت وزن و قافیه چنین گفته است

ص ۲۰۴ س ۱ چون که سوی حصار خرسندی نستانی ز شاه آرز جواز
شاه آرز نمیدانم چطور بسوی حصار خرسندی جواز میدهد یا اینکه متعلق نستانی
چیز دیگر باشد و معنی اینقسم بکنیم چونکه سوی حصار خرسندی نستانی از پناه گاه حق
از دست ظلم شاه آرز جواز

ص ۲۰۵ س ۱۱ مرد دانا شود ز دانا مرد مرغ فربه شود بزیر جواز
جواز بضم جیم بمعنی چرخشت و معصره روغن گرفتن است و البته مرغی که در حول
وحوش آن معصره میگردد و از آن دانه‌های روغنین میخورد فربه میشود
س ۱۵ در اصول دین چو عاقل و انظر باشد دلیل زانیدیا در دین بخصمان بر ملامت چیست پس
در مصراع اول این شعر بعقیده خود رد میکند بر متکلمین که میگویند والنظر
الصحيح يفيد العلم ولا حاجة الى المعلم آقای آقا شیخعلی این قصیده چیست پس لفظ و
معنی نا مربوطست و قاطع نیستم که گفته خود ناصر باشد یا از طبع یکی از پیروان و
منتحلین مذهب او و ملتزم بدرست کردنش نیستم

ص ۲۰۷ س ۱۲ ای خردمند هوش دار که خلق بس باسداس دو زدند اجناس
اصل مثل عرب هو یضرب اجناساً لآسداس است و کنایه از تعریف کسی است مر
کسی را بر کاری بحیلت و خس و سدس بکسر خاء معجمه و کسر سین مهمله از اظماء
ایل یعنی از تشنگیهای شترند که شتر را روزی آب دهند و سه روز دیگر آب ندهند که مجموع
چهار روز میشود و در روز پنجم آب دهند و این خس است و اگر چهار روز آب ندهند
و روز پنجم آب دهند پس از روز آب دادن اول در این صورت روز ششم میشود که او
را سدس گویند

س ۱۶ نیست از نوع مردم آن کامروز شخص و انواع داند و اجناس
آقای آقا شیخعلی چند شعری در این وزن و قافیه گفتم بخوانید در جواب این بیت
و ابیات دیگر

هست هر تن ز نوع مردم گو
چون دوتن را نهاد از يك تن
شخص و انواع داند و اجناس
فرقی شبهت است شخص شناس

ور بدشت اندرون بدید رمه
گفت این رم زگوسپند و نزا است
اینت معنی نوع دانستن
نکند فرقی جانور ز نبات
جانور را بخویشتن ز نبات
ور نخر انداست بون و اوونه عین
نیت با کی که شعر نیکو گفت
چاندی و قال و هندوی گوید
این معانی بسان اشخاصند
چون تو اشخاص را بدانستی
نگسلد خوبی و بدی ز قمر
گر کنی نام این و آن دم و سر
شومی و فرخی بدین و بدان
آن نکوتر که یرسی اینخواجه
مر تن ماء سیم پیکر چیست
گاه لبریز ساغرش مر کف
که زدوده رخس چو آینه وار
که چو آماده خرمن دهقان
تو ز خلائس خاک بر حذری
سوی بالا نگاه کن سنگر
گرتو بر باید آنچه الفغدی
گر که خلائس خاک را حذرست
نیدست خلائس آسمایی را
جز که کالیوه مرد کیست که زد
وین عجب تر که بست کالیوه
هست نمناس ناقص الخلقه

با شبانی چو موسی از بی یاس
وانکه چوپان اوست هست ارتاس
ای برادر بحکم عقل و قیاس
جز کسی کوست عالم الاجناس
دید نزدیک تر بحکم حواس
جیم و نوی و سینی از کراس
درس ناخوانده حارث و مرداس
تاری و پهلویش سیم و بحاس
هست الفاظشان بجای لباس
گر ندای لباسشان لا ناس
در دو عقده در این کبود خراس
ور که گوئی که این ذب و ان راس
می بگردد زین به رآن ، اساس
کاندربین باژ گونه نیلی طاس
که ذبول و هزال و که آماس
که تهی ز آب روشن اورا کاس
که سیه گشته روش چون انفاس
گما چون در بدست دهقان داس
تا که نریابد از تو کهنه پلاس
مرسرت گشته این کین خلائس
چونکه بر باید از گلموت انفاس
که نیفتد بچنبره عساس
از کسی هیچ بیم و هیچ هراس
پای خود را بدست خویش نفاس
پای عاقل بسلسله و سواس
ناقص العقل بدتر از نمناس

برشمرده توانگری از خویش
 خورشش بر زمین ز خون کسان
 زر نابی شمردمی از خویش
 خواجه زرگرم بیوته فکند
 شعر از طبع من نژاد چنانک
 دانکه از معدن همی زاید
 خون چکندار گلهوی مصدوران
 دیده دین نماند خیره زبوس
 نکند ناله ز چرخ که نیست
 چون عرابی همی بگریم زار
 از عکارم جهان بماند تهی
 از صلاح جهان شدم نومید

آنکه هرگز نرست از افلاس
 خورشش در رحم ز خون نفاس
 پدش این ابلهان زر نشناس
 بوته گفتا برش زی نجاس
 قند زاد از قصب قصب از لاس
 نیز برنده گوهر الماس
 خون چکانم از آن بر این قرطاس
 دیده کفر گشت خیره زباس
 نیر او را بجز دلم بر جاس
 روز و شب بر معالم اداس
 جز که از مردمان طاعم و کاس
 لبس المحر طارد کالیاس

ص ۲۱۰ س ۵ تن همان خاک گران و سیه است ارچند شاره و ابقت کنی قرطه و

شلوارش میفرمائید نوشته اند قرطه معرب گزیده است و گزیده بمعنی پیراهن است آقای من
 معرب گزیده قرطه است نه قرطه پس با همان گزیده بکاف عجمی باید خواند و نوشت یا قرطه

ص ۲۱۱ س ۷ زانکه دارد نه بدل دین من از آن نرسم که بیالاید زویدلت بزنگارش

آقای من گمان برم که مصراع اول در اصل گفته شاعر اینطور بوده است

(زنک دارد نه بدل دین) و بجای زنک زانکه نوشته شده است بی بدینصورت که نوشته اند

معنی میتوان کرد اما بطوریکه میگویم بهتر است بواسطه کلمه زنگارش که در آخر مصراع

است مناسب تر بنظر می آید

ص ۲۱۴ س ۱۲ میفرمائید بیغامبر تراست ز طاعت بر امتش تصحیح نه طاعت کرده اند

ظاهراً همین صحیح است

ص ۲۱۶ س ۹ مر خلیق را پرست کنیم علم و حکمتش معنی پرست را در اینجا میپرسید

اول این شعر عنصری را بخوانید که میگوید

هنر سرشته کند با گهر برشته کند محترری که کنند مدح شاه را تحریر

بعد از آن ملاحظه کنید که این شعر را اگر اینطور بخوانیم بهتر خواهد بود

مر خلیق را برشته کنیم علم و حکمتش و مناسبش با مصراع اول و اندر رضای او که و

بیگه بشعر زهد چسبنده تر است و لفظ برشته بتصحیف نساخ (پرست) شده است
س ۲۱ نکرده چیز که از خورشید بر سوخته گریبانش (اصوب فرسوده یا پرسوده بیاء
فارسی است که تبدیل فاء است و بیاء مؤخده عربی غلط است

ص ۲۲۰ س ۲۲ بجوانی که بدادت چه طمع کرد بجانت گرچه خوبست جوانیت
گرائست بهاش جوانیت و گرائست صحیح بواو عطف بنظر می آید

ص ۲۲۱ س ۹ عرش این عرش کسی بود که در حرب رسول چو همه عاجز گشتند
بدو داد لواش در سطر پنجم این صفحه میگوید عرش او بود محمد نه شنودند از او
مقصودش اینست که عرش خدا که خدا از آن عرش با خلق سخن میگوید دل و زبان محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم باز عرش زبان و دل محمد تبع و شمشیر علی است یعنی استوا و
استیلاء سخن محمد بر ذوالفقار علی بود زیرا که روانی کلام خدا که از لب محمد صلی الله علیه
صادر شد بواسطه تبع حیدر کتار است پس ذوالفقار بمنزلت عرش قرآنست

ص ۲۲۳ س ۱۷ فرزند بسی دارد این دهر جفاجوی هر يك بدو بیحاصل چون
مادر زانیش در بعضی نسخ قدیمه (دهر زناکار) دیده ام گویا اصح باشد بمناسبت آخر
شعر که کلمه مادر زانیدست

ص ۲۲۴ س ۳ آنست خردمند که جز بر طلب فضل ضایع نشود بکنفس از عمر زمانیش
فاعل (نشود) لفظ (بکنفس) است و (از عمر زمانیش) بیسان اوست و (زمانی) صفت
عمر است این ترکیب بحسب مراعات قافیه است

س ۴ در خلق تو اضع نکند بدگهری را هر چند که بسیار بود گوهر کایش
معنی این شعر را پرسیدید گمان میبرم (در) بجای (وز) تصحیفا نوشته شده است و این
(وز) عطف است بر بیت سابق بتقدیم و تاخیر در الفاظ بیت ثانی یعنی آنست خردمند که
تواضع نکند بدگهری را از جمله این خلق و لفظ (عمر) را هم در بیت اول بطور اضافه باید
خواند و اگر قطع اضافه بکنید بیا زمانیش مجهول خواهد ماند و قافیه شعر بیا معلومست
س ۵ کان مرد سوی اهل خرد مست بود سخت ظاهراً مست بود سخت

س ۱۰ آنکو سرش از فضل خداوند بتابد فردا نکند آتش و اغلال سیانیش
فردا بکشد بانس اغلال زبانیش زبانی جمع زبانیه این تصرف مناسب تر است بانس یعنی بسوی آتش
س ۱۷ از علم و هنر باشد دینار و شانیش (دینار فشانیش) بهتر است زیرا
که غرض میکنیم که قول چو انگیری با اینکه معتمد علیه نیست اگر حق باشد این نقد مغشوش

و ناسره چه تمجید دارد که در مقام مفاخرت علم و هنرش را با آن مشابه کند علاوه بر این در اداء هم لفظاً تعریفی ندارد

ص ۲۲۵ س ۹ و اینکه همی بر کتف شاخ گل باد بیفشاند رومی قباش
اصح بادپوشاند زیرا که اگر بیفشاند میبگفت هرآینه در مصراع اول از کتف گفتی نه بر کتف
س ۲۲ س ۲۲ زود کند کشت زمان منحشاص صحیح زود دهد کشت زمان انحنشاص
ص ۲۲۶ س ۷ میفرمائید معنی

کشتن اینچرخ بس ای هوشمند نیک دلیل است ترا بر فنش
چبست کلمه (بس) متعلق به (نیک) است و حلّ این ترکیب بدینگونه است کشتن
این چرخ بس نیک دلیل است ای هوشمند ترا بر فنای او

س ۹ رنج و بلا چند رسید از نهاش ظاهراً از جفاش
س ۱۳ غافل کی بود خداوند از انک (از آنچه) اصوب از (از آنک) است زیرا که
(از آنچه) در حالات و کیفیات استعمال میشود و (از آنک) در اعیان و اشخاص
س ۱۴ لیک نشاید که در این کارهش زانکه نه اینست سزای جزاش

معنی مصراع اول مکشوف نیست بواسطه ارتباطش با مصراع ثانی اندک تغییری باید داد
ص ۲۲۷ س ۸ و ۹ زین دهر بی وفا که نژاید هگرز جز شرّ و شور از شب آبستش
ایمن مشو زکینه او ای بسر هر چند شادمان بود و خوش متش

کلمه ایمن اگر متعلق به از کینه است پس کله زین دهر که در مصراع اول بیت ماقبل
است بفرمائید بچه متعلق است زیرا که مصراع اول اقص و مثل خبر بی مبتدا خواهد بود
مگر اینکه شعر ماقبل این شعر را این قسم بخوانید (این دهر بی وفا) بدون زاء معجمه و همه
این شعر را بمنزلت مبتدا فرض کنید و شعر ثانی را بمنزلت خبر

س ۲۴ بر دشمن ضعیف مدار ایمنی بخرد نباشد ایمنی از دشمنش
یا بخرد نباشد ایمنی از دشمنش یا بخرد نباشد ایمنی از دشمنش
ص ۲۲۸ س ۶ و ۷ این دو شعر را اکنون داشته باشید تا بمآمل در معنی و تفسیر این
دو شعر چیزی بگویم

ص ۲۲۹ س ۸ گر اورا زبان کسان سود باشد ندارد خردمند باز از گوازش
میفرمائید معنی این شعر چیست میگوید کسیکه در زبان مردم سود خود بیند و طبیعت
بی لگام او در ظلم و ستم بمنزلتی رسیده باشد که راحت خود در اضطراب مردم و نفع

خود در ضرر مردم بیند در قوت عاقل نیست که او را ازین رویه ناستوده و کرازش نکوهیده بازتواند داشت و شاهدش شعر یازدهم است و این شعر یازدهم را باید بدینقسم خواند

مدم پندو خاموش شو چند روزی یله کن بدین کره دیر تازش

یا لفظ خاموش را بصیغه امر باید گرفت از مصدر مجعول که خاموشیدن باشد و مضارعش خاموشد و امرش خاموش پس شعر را بهمان طور که در اصل نسخه است باید خواند

ص ۲۳۱ س ۸ دانای سخن پیشه بخندد ز اقوالش اصوب ز مقالش اگر چه مکرر است

س ۱۱ پرسیدید از معنی و حل و ترکیب این شعر

آترا نبرم مال همی ظن که خداوند در سنك نهاد است و در اینخاك و رمالش

حل این شعر بدینگونه است آرا همی نبرم ظن مال که خداوند آرا در سنك و خاك و ریگها و دیعه گذاشته که عبارت از فلزات و جواهر کانی باشد

ص ۲۳۲ س ۷ و رطالع فالش بمثل مشتری آید هر بیخ نهد داعی بر طلعت فالش

مریخ نهد داعی بر طالع فالش صحیح

ص ۲۳۳ س ۱ این خانه الفنج ازین معدن کوشش بر گیر هلا زادو مرو لاغرو دریوش

این خانه غلط زین خانه الفنج و زین معدن صحیح

س ۱۳ به نیشان همی قرطه سبزیوشد در خق که آبان برون کرد ازارش

به نیشان همی گره اصح است زیرا که قرطه چنانکه پیش ازین گفته ام بمعنی آویزه گوش است و معرب گره که بمعنی پیراهن است فرطق است نه قرطه

س ۲۳ میفرمائید نگه کن بدین کاروان هوایی که بر نورورد است بکروبه بارش

نسخه بدل (پرنور) کافور نوشته اند نه آفای من کافور غلط است زیرا که شاعر تعریف ابر بهاری را میکند نه ابر بهمنی و آذاری را و شعر ۱۴ ایناصححه را بدینقسم بخوانید گهی در بارد گهی عذر خواهد از آن ابر بدخوی کافور بارش یعنی ابر بهاری که در بار است عذر میخواهد از آن ابر بدخو که کافور باری کرده است پس این شعر را بدین قسم بخوانید

نگه کن بدین کاروان هوایی که بر نور در است بکروبه بارش

و اگر این قسم بخوانید و شاید هم که شاعر نگفته است اما بصناعت شعر نزدیکتر است (که پرنور در است یکباره بارش) و دلایلش نیز شعر ثانی ص ۲۳۴ را میتوان قرارداد که کلمه کافور صحیح نیست که دید است هرگز چنین کاروانی که جز قطره باری ندارد قطارش

ص ۲۳۵ س ۳ میپرسید نسال نو آیدون شد آن سالخورده که برخاست از هر سوی

خواستارش یعنی چه کلمه (که) بیان کلمه (ایدون) است که در مصراع اول است
یعنی از بمن سال نو باغ و راغ سالخورده چنان شد که هر کس طلبکار و خواهان او شد
ص ۲۳۶ س ۱۴ میفرمائید (چون سنك بکیر دامن حق) یعنی چه مقصودش سختی
و محکمی است یعنی دامن حق را سخت و محکم بگیر

ص ۲۳۷ س ۱۰ چون گرفتنی فراز و پست و نشیب بر کس اکتون براسب رفتن تنك
ظاهراً این شعر اینگونه بوده است چون گرفتنی فراز و پست و نشیب
بر کس اکتون ز اسب رفتن تنك یعنی پس از این آرام گیر و بجای خود بنشین
و مطابق متن کتاب هم بیمعنی نیست یعنی آماده رفتن و ارتحال به عالم دیگر باش
ص ۲۳۸ س ۱۰ من باندك زمان بسی دیدم اینچنین های های و لنکا لنك کلمه
لنکا لنك ظاهراً دنکادنك بوده است

ص ۲۳۹ س ۲۱ پرسیدید لفظ کوتوال فارسی است نه کوتوال لفظ هندیست که در
زمان غزنویان در پارسی داخل شده و شعرای آن زمان این لفظ را استعمال کرده اند
(کوت) بقاء غلیظ نه بدین طریق که ایرانیان تلفظ میکنند بمعنی قلعه است و (وال) بمعنی صاحب
پس کوتوال مرگبامعنی صاحب قلعه است و لفظ وال را هم شعرای آن زمان بمعنی دارنده و صاحب
استعمال کرده اند قرخی گوید نخجیر والان این ملک را شاگرد باشد فزون ز بهرام

ص ۲۴۲ س ۲۳ کشیب و مهیل صواب بی وار

ص ۲۴۳ س ۱۶ صانع و مصنوع را ظاهر صانع مصنوع را

ص ۲۴۴ س ۱۴ هر که توالتش اصلش نواله اش

ص ۱۶ هیچ نبیند که رنج بیند یکروز ظالم در روزگار خویش و نه غافل

ظاهر ظالم در روزگار خویش و نه عادل اگر بواو عطف بخوانید کلمه نفی را معدول یعنی
ظالم نا عادل باید گرفت و اگر بدون واو عطف می خوانید کلمه (نه) را بمعنی سلب باید خوانند
ص ۲۴۷ س ۱۴ نا این سفری گروه نیکو روی این مایه که هستی اندرین منزل
کمان میدرم که با در کلمه روی علاوه باشد همان رو بصیغه امر از رفتن باید خواند

ص ۲۴۸ س ۱۶ حلال و خوش خور و طاعت کن و دروغ مگوی

برین سه کار بری گوی روز حشر عمل

بروز حشر بری گوی تو بدین سه عمل اصوب است

ص ۲۴۹ س ۱ اگر چه غرقه از فضل او نمیداش بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون چل

چل این کلمه باستانی است که در عهد غزنوی به داخل در فارسی شده است یا مشتک است

مثلاً میگویند بازارش نمیدچند و همچنین چالاندن و در هندی مصدرش چلنا است و امر
مفردش چل و جمعش چلو

س ۱۶ نگر که استر جاهل نگویدت بسمل میفرمائید نسخه بدل بسبل است همان قسم که در
اصل نوشته شده بسمل صحیح است سمالنا و سنبالنا بمعنی آماده کردن و مهیا کردن است اصل لغت
هندی است و در فارسی گاهی عوام میگویند سنبل کن بفتح سین نگر که استر جاهل نگویدت سنبل)
یعنی مهیا شو یا بسمل ربراً که گفتم سمالنا در لغت هندی بمعنی آماده کردن و بسمل امر است
از آن و اینکه میگوئید در شعر چهارم قصیده که بعد ازین قصیده است این لفظ مستعمل است
اشتباه است و خطا آنجا سپل بباء فارسی است و مقصود از آن سپل اشتراست و دخل باینجا ندارد
ص ۲۵۰ س ۱۳ چو ورزه بانکار بیرون شود چو باورزه او کار بیرون شود صحیح
آبکار و آبیاری و اوکار و اواریار بر زارعین اطلاق کنند

ص ۲۵۳ س ۱۷ پیروزه رنگ صحیح

ص ۲۵۴ س ۳ مشغول گردشان زمن آفات و احتمال اشتغال بهتر از احتمال است
س ۶ از گشت روزگار و جفای ستارگان گشتست چون ستاره مرا خوی چون شمال
مصراع ثانی بحسب ظاهر معنی درستی ندارد شاید در اصل این قسم بوده است
گشتست چون ستاره مرا روی دروینال زیرا که مرستارگان را باعتبار نظرات بابکدبگر
از قبل تسدیس و تریع و مقابله و غیرها گاهی نحوست و وینال است و گاهی سعادت و
همچنین بحسب سیر در بروج

ص ۲۵۵ س ۶ ایمان همینچوید متصل نباید نوشت

ص ۲۵۷ س ۳ و ۲ بطوریکه در این کتاب نوشته شده است بر حسب ظاهر غلط میباشد
می بینید که نوشته شده است ترا جهل نالست و باراست عقل چو بی بارماندی قوی
گشت نال این صورت مکتوب این کتابست ولیکن اگر تأمل کنید این غلط است زیرا
که شاعر میگوید ترا جهل نالست یعنی جهل تو مثل نال یعنی مثل نمی است که از نفس
تورسته است و نار بنون و راه یعنی آتش این نمی یعنی سوزنده این نمی عقل تست و چون تو فاقد
عقلی از این جهت نال و نمی تو یعنی جهل تو قوی گشته است و بالیده شده است پس این
شعر را بدین قسم که ترا جهل نالست و نار است عقل چو بی نار مانندی قوی گشت نال
باید نوشت و خواند آمدیم بشعر ثانی ازین زشت نال از نالی رواست نوشته اند شعر باید

این قسم باشد که ازین زشت نال ارسالی رواست یعنی ازین نال زشت که عبارت از جهل تست اگر بنالی رواست ولیکن بهتر ین است که محض ناله و فریاد نباشد که نعر ندارد بلکه بدان ناز که عقل تست بنال یعنی نزار عقل نال جهل را بسوزان

س ۲۴ لشکر پیری فکند قافله ذل تا که بر ساعدین و گردن من غل

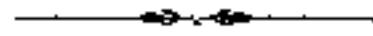
لشکر پیری در این شعر حکم مبتدا دارد (فکند) فعلی است که ضمیر مستتر در او راجع بلشکر پیری است و مفعولش قافله ذل است که بمنزله خبر است پس از تباط مصرع ثانی با اول چه خواهد بود پس اقل تصحیح این شعر بدینسان میشود که این مصرع را با بن قسم بخوانیم لشکر پیری فکندو قافله ذل و قافله ذل را عطف بر لشکر پیری کنیم و مصرع ثانی را مفعول از برای کلمه فکند

ص ۲۶۲ س ۲۳ چو شمعی شو اندر سنان علم میگوئید چه معنی دارد چندان معنی ازین کلمه معلوم نمیشود شاید شبستان غم بوده انتهی

هزار افسوس که چون این املا تا اینجا رسید و بکلمه شبستان غم ختم شد محفل انس ما که از وجود خداوند ادب حضرت ادیب گلستان ازم بود شبستان غم و سرای ماتم گردید و آن مرغ بلند آشیان خوش الحان که نود سال در قفس تن محبوس و مقید بود باهتزاز آمد و بشاخسار چنان پیر از کرد و در آن آرام جای ابدی ماوی گزید و این تصحیح که مشحون به شصت و شصت بیت از گفتار اوست تا تمام ماند مگر بیافتن نسخ قدیمه متعدده و مطابقه با آنها تمام گردد و اغفر اللهم لنا وله محمد و آله و انا العبد علی بن عبدالرسول این تصحیح از نسخه بنده است که فعلا ایراد و تکمیل موقوف بنسخ قدیمی است اگر یافت شود

ص ۲۸۷ س ۲۱ بل یکی چادر شربست که تا بافتمش نه همی دوست پذیرد ز منش نه عدوم
نسخه بدل (شربست) (شراست) نوشته اند و در صفحه (۶۶ +) کتاب در تصحیحات حدسی
(بل یکی پایه پشیز است که تا بافتمش) مرقوم داشته و توجیهاتی کرده اند نسخه مصحح بنده که قبلاً تصحیح کرده ام صحیح و درست نراست
بل یکی چادر شرم است که تا بافتمش نه همی دوست پذیرد ز منش نه عدوم
نزدوسی فرماید گفتا که این خون گرم من است

ADIB PICHAVOURI



RECUEIL DE POÉSIES PERSANES ET ARABES

Redigées et commentées

par

ALI ABDORRASSOULI

Téhéran 1312.

Tous droits réservés pour tous les pays.



IMP. MADJLESSE